

سوسیالیسم چه چیزهایی را درست انجام داد

نوشتن «ریویرای سرخ»^۱ به من آموخت که حتی نظام‌های سوسیالیستیِ ناکارآمد هم نگاه‌هایی تازه به برابری، همبستگی و کرامت زندگی روزمره در خود داشتند.



نویسنده: کریستن غودسی — انتشارات دانشگاه دوک

مائده میرزایی

بیست سال پیش، در نوامبر ۲۰۰۵، انتشارات دانشگاه دوک نخستین کتاب من را منتشر کرد: «ریویرای سرخ: جنسیت، گردشگری و پس‌اسوسیالیسم در دریای سیاه» این کتاب در بحبوحه‌ی فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی در جهان و جشن و چراغانی پیروزمندانه‌ی غرب نوشته شد. من با روش‌های کیفی و کمی کوشیدم استدلالی ساده اما نامحبوب را پیش ببرم: برای بیشتر مردم در بلوک پیشین شوروی، سرمایه‌داری افتضاح بود.

برای ثبت تجربه‌های آن دوران، «تاریخ‌های کوچک» زن‌ها و مردهایی را نوشتم که در صنعت گردشگری پرجنب‌وجوش بلغارستان، در دهه‌ی پس از شتاب دیوانه‌وار کشورشان برای آغوش‌گشودن به دموکراسی و بازار آزاد، کار می‌کردند. با این کار تلاش کردم نشان دهم چگونه

^۱ اصطلاحی رایج در دوران جنگ سرد که برای اشاره به سواحل دریای سیاه در کشورهای کمونیستی، به‌ویژه بلغارستان، استفاده می‌شد. -م

و چرا این کشور کوچک در جنوب شرقی اروپا از جامعه‌ای نسبتاً قابل پیش‌بینی، منظم و برابر، به دنیایی آشفته، بی‌قانون و آکنده از نابرابری و بی‌عدالتی حیرت‌انگیز تبدیل شد. من نقدهایم از نئولیبرالیسم افسارگسیخته‌ی «غربِ وحشیِ وحشی» را در شرح‌های دقیق و پرجزییات از زندگی خدمتکارها، بارمن‌ها، راهنماهای تور، آشپزها، پیشخدمت‌ها و مسئولان پذیرش جای می‌دادم. می‌خواستم نشان بدهم، نه این که صرفاً حرفش را بزنم.

با بررسی دقیقِ حرفه‌های ازهم‌پاشیده و خانواده‌های به‌هم‌ریخته‌ی مردمان معمولی که ناچار بودند دهه‌ی فاجعه‌بار ۱۹۹۰ را از سر بگذرانند، از خوانندگان خواستم، ابعاد عظیمِ فروپاشی بانک‌ها، ابرتورم، بیکاری، خشونت، خودکشی و مهاجرت گسترده‌ی جوانان را تصور کنند. سرمایه‌داری وعده‌ی رفاه و آزادی داده بود، اما برای بسیاری چیزی جز فقر و ناامیدی به‌همراه نداشت. همان‌طور که در کتاب‌های بعدی‌ام نیز نشان داده‌ام، پیامدهای دوران گذار هنوز هم ادامه دارد. می‌توان خط مستقیمی از آن تروما دهه‌ی ۹۰ به رشد احزاب راست‌افراطی و رهبران اقتدارگرا در منطقه کشید.

شاید بحث‌برانگیزترین بخشِ کارم، به‌ویژه در سال ۲۰۰۵، این ادعا بود که با وجود کاستی‌های جدی، سوسیالیسم جنبه‌های مثبتی هم داشت که نباید فراموش شوند. در آن روزهای سرمستیِ روایت «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما درباره‌ی برتری لیبرال دموکراسی و بازار آزاد، اگر می‌گفتی همه‌چیز را نباید یک‌جا دور ریخت، محکوم می‌شدی و نوعی کفر سیاسی به حساب می‌آمد. امروز، با این که یک سوسیالیست دموکرات قرار است شهردار نیویورک شود، شاید سخت باشد به یاد آورد که سوسیالیسم در دهه‌ی نخست قرن بیست‌ویکم تا چه اندازه منسوخ به نظر می‌رسید. مجله‌ی ژاکوبین هنوز وجود نداشت؛ برنی سندرز هنوز وارد رقابت ریاست‌جمهوری نشده بود؛ و الکساندریا اوکاسیو-کورتز هنوز وارد کنگره نشده بود. در فضای دانشگاهی‌ای که رویکردهای انتقادیِ پسااختارگرایان به مسئله‌ی قدرت بر آن چیره بود، حتی همدلی‌های ملایم با سوسیالیسم هم از سوی راستِ ضدکمونیست و هم از سوی چپِ پست‌مدرن مورد حمله قرار می‌گرفت.

به‌عنوان یک پژوهشگر جوان، شاید بیش از حد ساده‌دل بودم که پیش‌بینی کنم با چه حجم از انتقادهای تند و زهرآگین روبه‌رو خواهم شد؛ انتقادهایی فقط به این دلیل که با دقت به روایت سالمندانِ جامعه گوش داده بودم، قوانین دوره‌ی سوسیالیستی را بررسی کرده بودم و دو

نظرسنجی بزرگ و ناشناس از کارگران گردشگری انجام داده بودم. با وجود اینکه تمام یافته‌هایم را به‌درستی بررسی و تأیید کرده بودم و توصیفی صادقانه از زندگی مردم عادی در بلغارستان سوسیالیستی ارائه دادم، برخی داوران مرا متهم کردند که فریب «اطلاعات نادرست کمونیستی» را خورده‌ام. برای نمونه، نقدی در سال ۲۰۰۷ در مجله‌ی *Aspasia* چنین ادعا کرده بود: «تحلیل غودسی مسئله‌ساز است، چون گاهی تفسیرهای او در دام افسانه‌های جامعه‌شناختی‌ای می‌افتد که تبلیغات کمونیستی ساخته است.» و به‌عنوان مثال این «افسانه‌های جامعه‌شناختی» منتقد جمله‌ای از من را نقل کرده بود: «زنان بلغاری زمانی از مرخصی‌های قابل‌توجهی‌ایمان، آموزش رایگان، بهداشت رایگان، مراقبت رایگان یا یارانه‌ای از کودک، آشپزخانه‌ها و سلف‌های عمومی، رختشوی‌خانه‌های مشترک، یارانه‌ی غذا و حمل‌ونقل، و تعطیلات یارانه‌ای در دریای سیاه برخوردار بودند (ص ۱۶۵).» همه‌ی این موارد حقیقت داشت، و منتقد هیچ مدرکی برای رد آن‌ها ارائه نکرده بود.

منتقد *Aspasia* پذیرفته بود که «بسیاری از زنان بلغاری، به‌ویژه زنان کم‌سواد نزدیک به سن بازنشستگی»، واقعاً باور داشتند که ورود سرمایه‌داری آن خدمات پایه و عمومی را از آن‌ها گرفته است؛ اما او معتقد بود دلیل این باور تنها این است که آن‌ها توسط نظام سوسیالیستی شست‌وشوی مغزی شده بودند. به‌گفته‌ی او، میزبانان بلغاری من در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ ظاهراً نمی‌توانستند بفهمند که سرمایه‌داری قرار است دستمزدهای بالاتری بیاورد تا مردم بتوانند با آن‌ها مسکن، آموزش، بهداشت و مراقبت از کودک — به‌اصطلاح با کیفیت بهتر — بخرند، و این وضعیت به‌مراتب بهتر از داشتن دستمزدی پایین‌تر اما دریافت رایگان این خدمات است. سپس منتقد پرسید: «سؤال اینجاست: چرا یک پژوهشگر “خارجی” باید دقیقاً به همین شکل فریب این پروپاگاندا را بخورد؟»

بخشی از این «پروپاگاندا»یی که ظاهراً من فریبش را خورده بودم، این بود که برچیدن ریشه‌ای شبکه‌های امنیت اجتماعی پس از اجرای اقتصاد بازار آزاد، میلیون‌ها بلغار را به فقر خواهد کشاند و این فرایند به‌طور مشخص به زیان بیشتر زنان تمام خواهد شد. اما این دقیقاً همان چیزی بود که رخ داد؛ چنان‌که من و دیگران آن را مستند کرده‌ایم (برای نمونه بنگرید به: *Milanovic 2014*، *Ghodsee 2018*؛ و *Ghodsee and Orenstein 2021*). برای درک طنز تلخ لطیفه‌های رایج در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، لازم نبود مارکسیست باشید:

س: بلغارها قبل از این که برای روشن کردن خونه شمع روشن کنن، چی روشن می کردن؟
ج: برق!

س: بدترین چیزِ کمونیسم چی بود؟
ج: اون چیزی که بعدش اومد!

این گفته به معنای نادیده گرفتنِ برخی از سویه های هولناکِ رژیم های کمونیستی نیست؛ از جمله نبودِ حکومتی واقعاً نماینده، سرکوب هر گونه سخن سیاسی ناخوشایند برای حاکمیت، و استفاده از پلیس سرّی و سرکوبگر خارج از چارچوب قانون. چنین نقضِ آشکارِ حقوق اولیه ی انسان باید محکوم شود؛ چه آن زمان در دوره ی کمونیسم رخ داده باشد و چه امروز در ایالات متحده.

با این حال، پرداختِ دائم به جنبه های منفیِ سوسیالیسم دولتی قرن بیستم می تواند دیدنِ چیزهایی را که سوسیالیسم درست انجام داد، برای ما دشوارتر کند. حتی ممکن است این کار راهبردی عمدی باشد. کسانی که بیشترین سود را از سرمایه داری می برند، می خواهند ما خوبی هایی را که در دوران سوسیالیسم وجود داشت فراموش کنیم؛ مبدا بخوایم دست به تغییر نظامی بزنیم که در آن ثروت به سوی بالا جریان پیدا می کند و در دستان ثروتمندان و قدرتمندان انباشته می شود.

پژوهشی که برای نوشتن «ریویرای سرخ» انجام دادم مرا قانع کرد که واقعاً می توانیم از تجربه ی کسانی که یک بدیل واقعی و نسبتاً بادوام برای سرمایه داری را زیسته اند، چیزهای بسیاری بیاموزیم. تجربه ی کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی به ما یادآوری می کند که وقتی جامعه، نیازهای اساسی مردم را مسئولیتی مشترک بداند، می تواند به دستاوردهای بزرگی برسد. آموزش، بهداشت، مراقبت از کودک، مسکن و یک استاندارد حداقلی و آبرومند از زندگی، «امتياز» محسوب نمی شدند؛ بلکه چیزهایی بودند که باید برای همه تضمین می شدند.

البته افراد مورد مطالعه ی من از این شکایت می کردند که باید برای «شنبه ی لنینی» صبح خیلی زود بیدار شوند تا کارهای محله را انجام دهند؛ اما درعین حال می گفتند که سوسیالیسم به آن ها ایمان به قدرت جمع و ارزش مشارکت هر فرد را آموخته بود. زنان بیش از پیش وارد مدارس و محیط های کار شدند و اعتماد به نفس و استقلال تازه ای پیدا کردند. زندگی فرهنگی، موسیقی،

تأثر و ادبیات، برای همه قابل دسترس بود و به مردم کمک می کرد احساس کنند به چیزی بزرگتر از خودشان تعلق دارند. محله های طرح ریزی شده^۲ (نسخه ی اولیه ی آنچه اکنون «شهرهای ۱۵ دقیقه ای» نام گرفته) و محل های کار سوسیالیستی اغلب به مراکز فعالیت مشترک و حمایت متقابل تبدیل می شدند.

با وجود آن که این جوامع با چالش های جدی سیاسی و اقتصادی روبه رو بودند، آرمان های اجتماعی برابری، همبستگی و مراقبت جمعی که داشتند، هنوز هم در سال ۲۰۲۵ برای ما معنا دارند. آن ها یادآوری می کنند که موفقیت فقط به ثروت مادی یا تکنولوژی مربوط نیست، بلکه به این برمی گردد که چگونه تصمیم می گیریم از یکدیگر مراقبت کنیم. وقتی اقتصادی بر پایه ی هدف های اجتماعی و نه سود هدایت شود، می تواند به نفع همگان عمل کند و زمینه ی پیشرفت بلندمدت را فراهم آورد. این درسی ست که هنگام مواجهه با تهدید وجودی بحران اقلیمی باید به یاد داشته باشیم.

دیگر آن قدرها به اندازه ی سال ۲۰۰۵ ساده دل نیستم. امروز انتظار دارم منتقدانم مرا قربانی بی دفاع «پروپاگاندا ی سرخ» ببینند و متهم کنند که سرکوب در کشورهای بلوک شوروی را کم اهمیت جلوه داده ام.

اما به این نتیجه هم رسیده ام که ساده دلی هم جای خودش را دارد. گاهی گوش دادن ساده و بی پیرایه به خاطرات مردم عادی، حتی همان «زنان کم سواد نزدیک بازنشستگی»، به مراتب بهتر است از این که از ابتدا با این پیش فرض وارد کار شوی که سوژه های را یک نظام شیطانی شست و شوی مغزی داده و نگران باشی که اگر روایتشان را جدی بگیری، چگونه نقدت خواهند کرد.

آموخته ام که پژوهش خوب، همانند سیاست خوب، به اندازه ی شواهد به همدلی هم نیاز دارد. گوش دادن دقیق به خاطرات مردم از زندگی شان در دوران سوسیالیسم به معنای تأیید آن نظام نیست؛ تلاشی است برای فهمیدن این که چه چیزهایی برایشان ارزشمند بود و چرا. این خاطرات، که اغلب پیچیده و گاهی متناقض اند، در واقع بافت زندگی روزمره را نشان می دهند؛ چیزی که نظریه های کلان معمولاً از قلم می اندازند. آن ها یادآوری می کنند که گذشته هرگز آن قدر که

^۲ واحدهای شهری طراحی شده در دوران سوسیالیستی که خدمات روزمره مانند مدرسه، درمانگاه، فروشگاه و حمل و نقل را در فاصله ی کوتاه پیاده روی در کنار بلوک های مسکونی یکپارچه می کردند.

ایدئولوژی‌ها جلوه می‌دهند ساده نیست. اگر بتوانیم این درس‌ها را جدی بگیریم و با کنجکاوی و نه قضاوت گوش دهیم، شاید در جهان نامطمئن امروز الهام‌بخش شکل‌های تازه‌ای از همبستگی و مراقبت باشیم.

کریستن آر. غودسی استاد مطالعات روسیه و اروپای شرقی در دانشگاه پنسیلوانیاست و نویسنده‌ی چند کتاب برجسته، از جمله «ریویرای سرخ: جنسیت، گردشگری و پساسوسیالیسم در دریای سیاه» که توسط انتشارات دانشگاه دوک منتشر شده است. او همچنین میزبان پادکست A.K. 47 است که در آن ۴۷ گزیده از آثار الکساندرا کولونتای^۳ را بررسی می‌کند

این مقاله نخستین‌بار در وبلاگ انتشارات دانشگاه دوک منتشر شده و با اجازه در اینجا بازنشر می‌شود.

^۳Alexandra Kollontai: الکساندرا کولونتای (۱۸۷۲-۱۹۵۲) فعال سیاسی، فمینیست و نظریه‌پرداز روس بود که در انقلاب ۱۹۱۷ نقش داشت. او از نخستین زنانی بود که در یک دولت سوسیالیستی به مقام وزارت رسید و بعدها به‌عنوان دیپلمات ارشد در چند کشور خدمت کرد. کولونتای به‌خاطر نوشته‌هایش درباره‌ی حقوق زنان، کار خانگی، روابط برابر و اخلاق جنسی در سوسیالیسم شناخته می‌شود. =م